

یادی از دکتر مصدق

۲۹ اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۷ مصادف است با یکصد و بیست و ششمین سالروز تولد شادروان دکتر محمد مصدق؛ مبارز بزرگی که سالیان دراز از عمر خود را در راه آزادی، عدالت، دموکراسی و استقلال کشور سپری نمود و با پیکار علیه استبداد و استعمار به بیداری ملل آسیایی و آفریقایی از خواب گران پرداخت و با پشتیبانی ملت ایران و نیروها و شخصیت‌های ملی و آزادیخواه موفق به ملی کردن صنعت نفت و خلعید از عوامل بیگانه شد.

چند اتاق تودرتو و عکس‌هایی از او بر دیوار. اتاق‌هایی سرد و نمور که تاریخی را به خود دیده‌اند. اتاق‌هایی که هر گوشه‌شان تنها، تنهایی او را به یاد می‌آورند. ۱۰ سال، زمان کمی نیست. یک عمر است. پیر احمد آباد چگونه این قفس را تحمل کرده؟ چگونه او را در این زندان تاریک به بند کشیده‌اند؟

ده سال از تبعید مصدق به روستای احمد آباد می‌گذشت. مردی که زندگی‌اش را فدای آزادی و استقلال میهنش کرده بود، دهمین سال تبعیدش را در کنج عزلت و گوشه‌ی احمد آباد می‌گذراند. یکی از روزهای آبان ۱۳۴۵ بود که به پسرش غلامحسین (که دکتری متخصص بود) گفت: سقف دهانم تاول زده. فکر می‌کنم به سبب نوشیدن چای داغ باشد. پس از مشورت غلامحسین با سایر دکترا قرار شد برای تحقیقات بیشتر او را به تهران بیاورند. با مجوز سازمان امنیت ملی و شخص شاه، مصدق به تهران آورده شد. پزشکان تاول سقف را مشکوک به سرطان فک تشخیص دادند. قرار شد محل تاول را با اشعه‌ی کبالت بسوزانند. پس از چند روز عضلات گردن او متورم شد. پزشکان کبالت را قطع کردند و قرص مسکن تجویز نمودند.

پس از تشخیص بیماری، پسران دکتر مصدق (احمد و غلامحسین) تصمیم گرفتند که او را برای ادامه‌ی معالجه به اروپا ببرند. هنگامی که این تصمیم را با او در میان گذاشتند به یکباره بر آشفت و پرخاش کرد:

“چرا به اروپا بروم؟ پس شما که ادعای طبابت می‌کنید و در خارج تحصیل کرده‌اید چکاره‌اید؟ اگر واقعا طبیب هستی‌د همین جا من را معالجه کنید. اگر دروغ است و مردم را گول می‌زنید آن حرف دیگری است. مگر من با دیگران چه فرقی دارم؟ مگر همه مردم وقتی بیمار

می شوند برای معالجه به اروپا می روند ؟

در مورد آوردن پزشک از خارج هم سخت مخالفت کرد و گفت: "لعنت خدا بر من و هر کس دیگر که در این زمان، خرج چندین خانوار این ملت فقیر را صرف آوردن دکتر از خارج کند..."



درد گلو و گردن شدت پیدا کرده بود، به نحوی که به سختی غذا می خورد. در یکی از روزهای سرد اسفند که احمد او را با اتومبیل از بیمارستان به خانه می آورد، خیابان های منتهی به خانه را، به خاطر مراسمی بسته بودند و به اتومبیل ها اجازه ی عبور نمی دادند. احمد ناچار پدر را در آن هوای سرد و با آن حال نزار پیاده به خانه آورد. او که دچار سرما خوردگی شده بود همان شب تب کرد. پس از چند روز با مراقبت ها بهبود یافت و تب قطع شد.

ولی دو سه روز بعد به سبب ضعف ناشی از نخوردن غذا بر اثر گلو درد و مصرف قرص های مسکن زخم معده اش عود کرد و دچار خونریزی معده شد. تزریق، خود به علت ضعیف شدن کلیه ها که تحمل جذب خون نداشتند موثر نیفتاد. از نیمه شب ۱۴ اسفند رو به بیهوشی رفت و سرانجام در سحرگاه همان روز در بیمارستان نجمیه درگذشت. هیچ چیز دیگری مهم نبود. مصدق رفته بود. شعله خاموش گشته بود. بزرگمرد دیگر اسیر نبود. آزاد ...



مزار او در احمد آباد از توابع روستای آبیگ قزوین قرار دارد. پیرسان پیرسان به احمد آباد رسیدیم. نه تابلویی. نه علامتی. نه چیزی که بیان کند اینجا قبر بزرگ مرد تاریخ ایران است. هیچ ! هیچ ! حتی بر سر در خانه ی او هم تابلویی نبود. عجبا! مردی که تمام زندگی اش را وقف ملتش کرد! مردان بزرگ همیشه تنهائیند. در این سرزمین پهناور کوچه ای هم به نام او نیست!

سرانجام به خانه ی او رسیدیم که خوب انتظار ندارید کسی آنجا حاضر باشد !!! با کمک هم محلی ها او را پیدا می کنیم و در را برایمان می گشاید. نیم قرن سکوت! جای جای این باغ ... گوشه گوشه ی این بنا بوی مصدق را می دهد. گمان می کنی یکی از همان روزهای سرد و خموش است. درختان سر به فلک کشیده که گویی شماتت می کنند. در را که برایت باز می کنند انگاری به یکباره پرتاب می شوی به آن سالها.

در خودت فرو می ریزی، و چقدر این احساس حقارت لذت بخش است!

چند اتاق تو در تو و عکس هایی از او بر دیوار، اتاق هایی سرد و نمور که تاریخی را به خود دیده اند، اتاق هایی که هر گوشه شان تنها، تنهایی او را به یاد می آورند. ۱۰ سال، زمان کمی نیست، یک عمر است. پیر احمد آباد چگونه این قفس را تحمل کرده ؟ چگونه او را در این زندان تاریک به بند کشیده اند ؟

درون اتاق غرق گل است. از نهضت آزادی، جاما، جبهه ملی، حزب ملت ایران، دیوار ها ترک خورده اند. یادگار زلزله ی چند سال پیش قزوین است. بر سر در ساختمان کناری نوشته اند: "کتابخانه ی معصومه مصدق". گرچه هیچ کتابی در آن نبود. معصومه نوه ی دکتر مصدق بود که چند سال پیش وقتی به تهران آمد عده ای ناجوانمردانه به او حمله کردند و با چاقو او را کشتند. مصدق تمامی کتاب ها را در همان سال ها به کتابخانه ی دانشگاه تهران اهدا کرده بود. به جای کتاب ها ماشین قدیمی او را گذاشته بودند.

سرایدار در بزرگ آهنی را که می بندد، یک احساس خلا شدید می کنی. چیزی را پشت آن در بزرگ جا گذاشته ای ...

ورودی احمد آباد



این تابلو هم در ورودی احمد آباد نصب شده بود. حرفی از مصدق نبود



درب خانه ی دکتر مصدق. بدون حتی یک تابلو !!



باغ خانه ی دکتر مصدق



خانه ی که دکتر مصدق ده سال در آن محبوس بود



...

✘

قبر دکتر مصدق در زیر انبوه گل

✘

در سرتاسر دیوار های خانه عکس ها مصدق که اهدایی این و آن است،
به چشم می خورد

✘

در وسط تصویر شعار اصلی نهضت آزادی: « ما مسلمانیم، ایرانی هستیم
و مصدقی »

✘

نوشته ی دکتر علی شریعتی : « ... مردی که ۷۰
سال برای آزادی نالید »

✘

مردان جبهه ملی، مصدق، شایگان، ، بازرگان، حسیبی، فاطمی و...

✘

عکس بزرگ معصومه نوه دکتر به همراه پدر بزرگش دیده می شود

✘

و باز هم عکسی دیگر

✘

اتاق نشیمن که در مجاور اتاق اصلی قرار دارد

✘

و این هم همان ماشین قدیمی

=====

✘

این عکسی است از دکتر محمد مصدق، در روزهای تبعید در احمدآباد.
این عکس را او اهدا کرد به مردمان ایران، بکسانی که وقتی . . .

=====

بدرود ...

✘

